

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

جمعه ۲۱ مارچ ۲۰۲۵

شعر: امیر هوشنگ ابتهاج "سایه"
انتخاب و ارسال: فیروزه وفا

بهار آمد

بهار آمد گل نسرین نیاورد
نسیمی بوی فروردین نیاورد
پرستو آمد و از گل خبر نیست
چرا گل با پرستو همسفر نیست ؟
چه افتاد این گلستان را ، چه افتاد ؟
که آئین بهاران رفتش از یاد
چرا می نالد ابر برق در چشم
چه می گرید چنین زار از سر خشم ؟
چرا خون می چکد از شاخه ای گل
چه پیش آمد ؟ کجا شد بانگ بلبل ؟
چه درد است این ؟ چه درد است این ؟ چه درد است ؟
که در گلزار ما این فتنه کردست ؟
چرا در هر نسیمی بوی خون است ؟
چرا زلف بنفشه سرنگون است ؟
چرا سر برده نرگس در گریبان ؟
چرا بنشسته قمری چون غریبان ؟
چرا پروانگان را پر شکسته ست ؟
چرا هر گوشه گرد غم نشسته ست ؟
چرا مطرب نمی خواند سرودی ؟
چرا ساقی نمی گوید درودی ؟
چه آفت راه این هامون گرفته ست ؟
چه دشت است این که خاکش خون گرفته ست ؟
چرا خورشید فروردین فروخت ؟
بهار آمد گل نوروز نشگفت
مگر خورشید و گل را کس چه گفته ست ؟
که این لب بسته و آن رخ نهفته ست ؟
مگر دارد بهار نورسیده

دل و جانی چو ما در خون کشیده ؟
مگر گل نو عروس شوی مرده ست
که روی از سوگ و غم در پرده برده ست ؟
مگر خورشید را پاس زمین است ؟
که از خون شهیدان شرمگین است
بهارا ، تلخ منشین ، خیز و پیش آی
گره وا کن ز ابرو ، چهره بگشای
بهارا خیز و ز آن ابر سبک رو
بزن آبی به روی سبزه ای نو
سر و روپی به سرو و یاسمن بخش
نوایی نو به مرغان چمن بخش
بر آراز آستین دست گل افشان
گلی بر دامن این سبزه بنشان
گریبان چاک شد از ناشکیبان
برون آور گل از چاک گریبان
نسیم صبحدم گو نرم برخیز
گل از خواب زمستانی برانگیز
بهارا بنگر این دشت مشوش
که می بارد بر آن باران آتش
بهارا بنگر این خاک بلاخیز
که شد هر خارین چون دشنه خونریز
بهارا بنگر این صحرای غمناک
که هر سو کشته ای افتاده بر خاک
بهارا بنگر این کوه و در و دشت
که از خون جوانان لاله گون گشت
بهارا دامن افشان کن ز گلبن
مزار کشتگان را غرق گل کن
بهارا از گل و می آتشی ساز
پلاس درد و غم در آتش انداز
بهارا شور شیرینم برانگیز
شرار عشق دیرینم برانگیز
بهارا شور عشقم بیشتر کن
مرا با عشق او شیر و شکر کن
گهی چون جویبارم نغمه آموز
گهی چون آذرخشم رخ برافروز
مرا چون رعد و توفان خشمگین کن
جهان از بانگ خشمم پر طنین کن
بهارا زنده مانی ، زندگی بخش

به فروردین ما فرخندگی بخش
هنوز اینجا جوانی دلنشین است
هنوز اینجا نفس ها آتشین است
مبین کاین شاخه ای بشکسته خشک است
چو فردا بنگری ، پر بید مشک است
مگو کاین سرزمین شوره زار است
چو فردا در رسد ، رشک بهار است
بهارا باش کاین خونِ گل آلود
بر آرد سرخ گل چون آتش از دود
بر آید سرخ گل ، خواهی نخواهی
وگر خود صد خزان آرد تباهی
بهارا ، شاد بنشین، شاد بخرام
بده کام گل و بستان ز گل کام
اگر خود عمر باشد، سر بر آریم
دل و جان در هوای هم گماریم
میان خون و آتش ره گشائیم
ازین موج و ازین توفان برائیم
دگربارت چو بینم، شاد بینم
سرت سبز و دلت آباد بینم
به نوروز دگر، هنگام دیدار
به آئین دگر آبی پدیدار

